

پادشاهی بهرام اورمزد

بخش ۱ - پادشاهی بهرام اورمزد سه سال و سه ماه و سه روز بود



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر پنجم

دل و مغز جوشان ز مرگ پدر	چو بهرام بنشست بر تخت زر
برفتند پیشش کمر بر میان	همه نامداران ایرانیان
که تا جای باشد تو مانی بجای	برو خواندند آفرین خدای
پدر بر پدر پادشاهی تراست	که تاج کی تارکت را سزاست
و زان رفته جان تو بی‌درد باد	رخ بد سگالان تو زرد باد
سواران جنگی و کنداوران	چنین داد پاسخ که ای مهتران
به گیتی سوی بد میازید دست	ز دهقان و ز مرد خسرو پرست
نه پرورده داند نه پروردگار	بدانید کاین چرخ ناپایدار
هوا را مدارید فرمانروا	سراسر ببندید دست از هوا
نیالاید اندر بدیها تنش	کسی کو بپرهیزد از بد گنش
گه رفتن آیدش بی‌غم بود	بدین سوی همواره خرم بود
نوازنه مردم پارسا	پناهی بود گنج را پادشا
که دین بر سر او کلاهی بود	تن شاه دین را پناهی بود
همان بر زمین او بی‌آزارتر	خنگ آنک در خشم هشیارتر
جهان بی‌تن مرد دانا مباد	گه دست تنگی دلی شاد و راد
به پی نسپرد ویژه دانا بود	چو بر دشمنی بر توانا بود
بپرهیز و گرد ستیزه مپوی	ستیزه نه نیک آید از نامجوی
چنان دان که هر سه ندارند راه	سپاهی و دهقان و بیکار شاه

پشیمان شود پس چو بیدار بود	بخواب اندرست آنکه به یکار بود
ستایش نیابی نه خرم بهشت	ز گفتار نیکو و کردار زشت
دل نیک‌پی مردمان مشکنید	همه نام جوید و نیکی کنید
بزرگی و شاهی و نیروی دست	مرا گنج و دینار بسیار هست
بداند که با گنج ما او یکیست	خورید آنک دارید و آن را که نیست
نباید نشستن کس اندر نیاز	سر بدره ما گشادست باز

پادشاهی بهرام اورمزد

بخش ۲ - تخت سپردن بهرام اورمزد پسر خود را بهرام بهرام و مردن



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر پنجم

سِر تاجور اندر آمد به گاز	برو نیز بگذشت سال دراز
ورا نام بهرام بهرام بود	یکی پور بودش دلارام بود
بدو گفت کای سبز شاخ درخت	بیاورد و بنشاندش زیر تخت
همه روزگار تو فرخنده باد	نبودم فراوان من از تخت شاد
شب و روز با رامش و خنده باش	سراینده باش و فزاینده باش
نیچی سر از شرم پروردگار	چنان رو که پرسند روز شمار
دل زیر دستان خود شاد دار	بداد و دهش گیتی آباد دار
نه بر تاج دار و نه بر موبدان	که بر کس نماند جهان جاودان
چو از باد چندی گذاری به دم	تو از چرخ گردان میدان این ستم
تهی ماند زو تخت گیتی فروز	بسه سال و سه ماه و بر سر سه روز
پسر مر ورا دخمه آرام داد	چو بهرام گیتی به بهرام داد
به انده چه داری دلت را نژند	چنین بود تا بود چرخ بلند
برین داستانی نشاید زدن	چه گویی چه جویی چه شاید بدن
نشست تو جز تنگ تابوت نیست	روانت گر از آز فرتوت نیست
پر از می یکی جام خواهم بزرگ	اگر مرگ دارد چنین طبع گرگ